سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 7

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني يحْبِبْكُمُ اللهُ وَ يغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحيمٌ) [1]

سخن در محبّت به خدای متعال بود. گفتیم پایه دوم از پایه‌های بندگی این است که بنده اطاعت خدا را بکند امّا نه از راه تکلیف و تکلّف؛ یعنی بندگی خدا با کلفَت و مشقّت همراه نباشد، بلکه با راحت و لذّت باشد. راه این مطلب، راه محبّت است. دیشب راجع به محبّت، مطالب اندکی به عرضتان رساندم.

محبّت، اکسیر عجیبی است. محبّت، مشقّت‌ها و کلفَت‌ها را تبدیل به راحتی و آسایش می‌کند. محبّت، سختی‌ها را آسان می‌کند. محبّت قلوب را به یکدیگر مؤتلف می‌کند. محبّت یک اقیانوسی است و موج‌های زیادی دارد که اگر بخواهم در این مبحث سخن بگویم، سه چهار شب طول می‌کشد. البتّه بی‌فایده هم نیست، ولی هدف مهم‌تری دارم که از آن باز می‌مانم.

یک کلمه به آقایانِ اهل علم تقدیم بکنم. بعضی از علمایی که مشرب فلسفه و عرفان دارند، یک حدیث قدسی در کتب خود ذکر کرده‌اند. خود بنده در کتب احادیثی که محدّثین بزرگ ما تألیف فرموده‌اند، ندیده‌ام. البتّه دلیل نمی‌شود بر این که نباشد. حواستان را جمع کنید! «عدمُ الوجدانِ لا یدُلُّ علی عدمِ الوجود». بنده ندیده‌ام. البتّه بنده هم لیاقت ندارم. بنده سعه فکر هم ندارم. بنده مطالعات درستی هم ندارم. با همین بضاعت اندک، گاه گاهی که مراجعه کرده‌ام، این روایت را ندیده‌ام. آن حدیث این است:

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَف.» [2]

«من گنجي پنهان بودم. دوست داشتم كه شناخته شوم. خلق را خلق كردم و اين آفريده‌ها را آفريدم براي اين كه شناخته شوم.»

این جا استدراجی هم بکنیم. شناختن خدا توسط ممکنات، برای خدا کمال نیست. بلکه برای خود عارف کمال است. دیدن آفتاب و استفاده کردن شما از آفتاب، بر علوّ درجه و مقام و موجودیت آفتاب نمی‌افزاید. مثل این که نگاه نکردن و استفاده نکردن شما از آفتاب، چیزی از مقام آفتاب نمی‌کاهد.

گر جمله كائنات كافر گردند

بر دامن كبرياش ننشيند گرد

معرفت خدا، برای عارف کمال است نه برای معروف. عدم معرفت خدا هم، نقص برای این طرف است و نقص برای خدا نیست. خدا خواست که فیاضیت کند، خلق را خلق کرد تا شناخته شود. خلاصه کلام، خلق کرد تا این فیض به ممکنات برسد.

آقایان علما! حالا این حدیث چه می‌گوید؟ این حدیث را نمی‌توانم رد کنم و بگویم دروغ است. من ندیده‌ام. مضمون حدیث هم با موازین عقلی مخالفتی ندارد. این که بنده تعبیر کردم که ندیده‌ام برای این است که فردا از من نپرسند: «علامه مجلسی ـرضوان الله علیهـ در کجا نقل کرده است؟»

مردم! قدر این بزرگوار را بدانید. این بچّه‌های علقه مضغه‌ای را که سرشان به کلاهشان نمی‌ارزد، حرف‌های این‌ها را گوش ندهید و در دستمال کنید! حیف است که بگویم: «آن حرف‌ها را ببَرید و در زاینده رود بریزید»! بلکه در یک مزبله‌ای بریزید. این یک کوهی است در مملکت ایران، نه تنها در اصفهان! ایشان، دست ولایت ائمه: روی سرش بوده است که به نوشتن یک دائرة المعارف اسلامی موفقیت پیدا کرده است. نمی‌دانید علامه مجلسی; چه خدمت عظیمی نه تنها به مذهب شیعه، بلکه به دین اسلام کرده است! سر قبر او بروید و از روح مطهّر او، استمداد کنید. روح مطهّر این پسر و پدر، قطعاً و یقیناً در جوار ارواح مقدّسه ائمه طاهرین: هستند. در این سخن، بین من و شما، خدا آگاه و گواه است. اگر در روز قیامت در محضر پیغمبر9، خلاف این بود که گفتم، شما در آن جا گریبان من را بگیرید. علامه مجلسی; خدمت عظیمی به دین کرده است. معارف اسلام را که در طی کلمات پیغمبر9 و ائمه: مندرج و مُندمج است، همه را جمع‌آوری کرده است. البتّه حکومت وقت هم کمک می‌داده است و اگر کمک حکومت و سلطنت وقت نبود، ایشان به تنهایی نمی‌توانست مآخذ و مدارک روایات را که در کتب متشتّته و در اطراف پراکنده است، جمع‌آوری کند. حالا این

بحث بماند. اگر زنده ماندم یک شب ان‌شاءالله به طور مفصّل درباره شخصیت این بزرگوار، مطالبی را به عرضتان می‌رسانم.

به هر حال، آن عبارت را من در «بحارالأنوار» ندیده‌ام، ولی دلیل نمی‌شود که این عبارت، حدیث نباشد. مضمون آن هم با مضامین و موازین عقلی منافات ندارد.

حبّ ذات به ذات، منشأ حبّ به آثار است و به اصطلاح فلاسفه مشاء، علم ذات به ذات، منشأ علم به لوازم و آثار ذات است و علم حقّ تعالی، «علم فعلی» است نه «انفعالی». پس مبدأ آفرینش می‌شود. حبّ ذات به ذات، منشأ حبّ ذات به آثار ذات است. این حبّ، مبدأ آفرینش ممکنات شده است.

علماء خوب گوش بدهند! یک قانونی داریم به نام «قانون فلاحتی». قانون فلاحتی است. هر چیزی که بذر شد، در تمام مراحل، این بذر به اشکال مختلفه، متشکل می‌شود. یعنی چه؟ ساده می‌گویم که همه بفهمند. دانه زردآلو را در زمین می‌کارید. این دانه زردآلو بر اثر رطوبت و حرارت زمین، پوست آن ملایم می‌شود و از آن دریچه‌ای که دارد، باز می‌شود. آن مغزی که درون پوست است، ملایم می‌شود؛ مثل شیر، سیال می‌شود و از آن دریچه بیرون می‌آید. یک شعبه‌اش به زیر زمین می‌رود و ریشه می‌شود و یک شعبه‌اش بالا می‌آید و نهال می‌شود. این نهال، بزرگ می‌شود؛ درخت می‌شود؛ پوست و چوب پیدا می‌کند؛ شاخه و برگ و شکوفه پیدا می‌کند؛ به میوه می‌رسد و میوه زردآلو می‌دهد.

از همان ریشه که ساقه درخت و سر درخت است تا شاخه‌ها که پای درخت است، آن دانه است که به اشکال مختلف در می‌آید. دقّت کنید! سر درخت، به طرف زمین است. سر گیاهان به طرف زمین است و پایشان به طرف آسمان است. به این دلیل که اگر سر را جدا کنند، حیات نباتی و حیوانی از بین می‌رود. اگر پای ما را ببرند، نمی‌میریم، زنده می‌مانیم؛ اگر دست ما را ببرند، زنده می‌مانیم؛ ولی اگر سرمان را بریدند، مسلّماً می‌میریم. معطّلی ندارد. هر چیزی که با زوال آن، حیات موجود برطرف شود، همان سرش است. درخت هم همین طور است. با بریدن شاخه، درخت خشک نمی‌شود، بلکه با بریدن تنه هم خشک نمی‌شود، ولی اگر ریشه اش را بریدند، مسلّماً خشک می‌شود.

تمام شؤونِ این درخت، همان دانه است که به اشکال مختلف در می‌آید. یعنی همان مغزی که در هسته زردآلو است، همان نمو پیدا می‌کند و پوست می‌شود، مغز می‌شود، شاخه می‌شود، برگ

می‌شود، شکوفه می‌شود و باز میوه می‌شود. و وقتی هم دانه اولیه به دانه جدید رسید، دور سیر نباتی تمام می‌شود. مبدأ و منتهی که به هم رسیدند، سیر تمام می‌شود.

اصلاً این عالم، عالم دولابی و دوّار است. وقتی به نقطه رأس رسید، دور نباتی آن تمام می‌شود. هسته زردآلو به هسته زردآلو که رسید، دیگر دور تمام است. هسته اوّل، تنه می‌شود، شاخه می‌شود، برگ می‌شود، شکوفه می‌شود، زردآلو می‌شود. زردآلو، وسطش دانه پیدا می‌شود و دانه، مغز پیدا می‌کند. مغز آن که سفت شد، دیگر سیر نباتی تمام شده و بعد از این، چیز دیگری نیست.

بذر امکان و ممکنات، «محبّت» است. «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ.» این بذر در تمام مراحل شجره وجود امکانی، سیر می‌کند. یعنی این عالم، روی پایه محبّت است. منظور من از «این عالم» فقط کره زمین و منظومه شمسی و این کهکشان نیست، بلکه تمام آن چه را که در عالم ناسوت و مُلک و در عالم ملکوت است در نظر دارم. همه این‌ها، روی پایه محبّت است. جوهرشان، ریشه و مغزشان و حقیقتشان بر اساس محبّت است.

آخوند ملاصدرا در سَفَر سوّم «اسفار»، یک فصل مفصّلی در سریان عشق به کلیه موجودات دارد و درست هم هست. اتّفاقاً این مبحث، صحیح است. محبّت در تمام مراحل وجود، ساری و جاری است. اگر محبّت نباشد، عالم از هم می‌پاشد. این جاذبه‌ای که نیوتن انگلیسی آن را کشف و تکمیل کرد، یک پرده و سایه‌ای است از سایه محبّتی که در کلّ ممکنات ساری است. اگر محبّت و علاقه شما به مطالب علمی نباشد، این جا نمی‌آیید. اگر محبّت و علاقه بنده به بیان کردن مطالب علمی به همان اندازه شکسته بسته که بلدم، نباشد، این جا منبر نمی‌آیم. اگر محبّت خورشید به زمین نباشد، این زمین در مقرّ خودش مستقرّ نمی‌شود و از نور و حرارت آفتاب بهره‌برداری نمی‌کند. تمام عالم روی یک جذب و انجذاب برقرار است که از آن تعبیر به «محبّت» می‌کنیم. تمام عالم روی رکن و محور محبّت، باقی و برقرار است. این عالم و عالم آینده و عالم گذشته، یعنی عالم دنیا و عالم عُقبی و عالم اولی، هر سه عالم روی محور محبّت هستند. چرا؟ زیرا دانه و بذر اولیه، محبّت بوده است. «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ». لذا اوّل تجلّی آفرینش هم در «حبیب خدا»، یعنی نور مقدّس حضرت خاتم‌الأنبیاء ابوالقاسم محمّد9 بوده که «اول ما خلق الله نور نبیک ثم خلق منه کل خیر». [3]

این‌جا یک نکته‌ای را به اجمال بگویم و رد شوم. در بحث نبوّت شاید ان‌شاءالله مفصّل‌تر بگویم. آقایان علما! «دَوَران وجود است بر نَفْس خودش». دایره عالم امکان از نقطه‌ای که شروع شده، به همان نقطه که رسید، تمام است. دور تمام است. دیگر بالا دست ندارد. از محبّت آمده و به محبّت

رسیده، پس تمام شده است. حبیب الله، خاتم‌الأنبیاء9، مبدأ وجود امکانی است و منتهی الیه وجود امکانی هم هست. دَوَران وجود بر خودش شده است. فهمیدید؟ لذا خاتم النبیین9 هم شده است؛ لذا دیگر بعد از ایشان وجود کامل‌تری نیست که در این عالم تجلّی کند؛ لذا دیانت او، روحانیت او، معنویت او، تجلیات معنوی و روحانی او، خاتم شده، پایان شده و دیگر دنباله ندارد. «لَا نَبِی بَعْدَهُ». «و لا کتاب بعد کتابه». «و لا احکام بعد احکامه» [4] . توجّه فرمودید؟

این، سرّ مطلب است. از حبّ شروع شده و به حبّ که مقام نورانیت و روحانیتِ حبیب خدا پیغمبر9 است، ختم شده است. دانه به دانه رسیده است. دیگر دوری ندارد و سیری ندارد. وجودی کامل‌تر از وجود خاتم‌الأنبیاء9 نیست تا این که خدا از مجلای او، تجلّی دیگری کند. لذا این شریعت پایان شریعت‌هاست. این یک نکته استحسانی مختصری بود که به عرض علما و آقایان طلاب و محصّلین رساندم.

پس محبّت، اساس عالم است. پس محبّت، محور وجود است. محبّت به خدا، بالاترین محبّت‌ها است. انجذاب به جذابیت حقّ تعالی، بزرگ‌ترین جذبه‌هایی است که در عالم پیدا می‌شود. خوشا به حال آن کسی که در این جذبه بیفتد! خوشا به حال آن کسی که در وادی محبّت و دوستی خدا بیفتد و خدا را دوست بدارد.

البتّه دوستی، نشانه‌هایی دارد. اگر این جا بخواهم مطلب را از جنبه عرفان دنبال کنم، خیلی پرده‌ها دارد. این جا حرف‌هایی است که نشنیده‌اید! شنیدنش هم لذّت دارد، ولی حالا بماند. محبّت، آثار و نشانه دارد. زیرا خیلی‌ها به دروغ ادّعای محبّت می‌کنند. می‌بینید فردی به شما می‌رسد و می‌گوید: «آقا! بنده، سرکار هستم! غلام شما هستم! دو روز است شما را ندیده‌ام، دلم الو گرفته!» امّا همین فرد، پشت سر شما، به شما فحش هم می‌دهد! ادّعاهای دروغین، بسیار است. محبّت نشانه دارد. شاعر می‌گوید:

لی فی مَحَبَّتُکُمْ شُهُودُ أَرْبَعُ خَفَقَانُ قَلبی وَ اضْطِرابَ جَوانِحی

وَ شُهُودُ کُلُّ قَضِیَّةِ إثنان [5] وَ نُحوُلُ جسمی وَ انْعِقَادُ لسانی

ببینید نشانه‌های محبّت، در شما هست یا نیست؟ اگر درباره خدا، این نشانه‌ها هست، شما محبّ خدا هستید و اگر محبّ خدا شدید، محبوب خدا هستید. زیرا محبّت، متضایف، یعنی دو طرفه است. به قول بابا طاهر:

عزیزُم، مهرباني از دو سر بي

ز يك سر مهرباني دردسر بي

اگر تو محبّ خدا شدی، قطعاً محبوب خدا هم خواهی شد. توجّه فرمودید؟ (فَسَوْفَ يأْتِى اللهُ بِقَوْمٍ، يحِبُّهُمْ وَ يحِبُّونَهُ) [6] حالا ببین نشانه‌هایش در تو هست یا خیر؟ من امشب قصدم این است که این‌ها را بگویم تا هر کس نگوید من خدا را دوست می‌دارم!

خاطرتان باشد در بحث عرفان بیان کردم که هر کس گفت: «من عارفم!» به صرف گفتنش نمی‌شود قبول و باور کرد. به سه چهار تا شعر مثنوی و حافظ خواندن، کسی عارف نمی‌شود. عارف آن کسی است که از خدا بترسد. [7] عارف آن کسی است که خدا را به عظمت بیابد و در مقابل عظمت خدا، خودش را کنترل کند. این نشانه‌اش است.

محبّت خدا هم نشانه دارد. نشانه‌هایش هم در قرآن در سوره مبارکه جمعه آمده است:

(قُلْ يا أَيُّهَا الَّذينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ للهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) [8]

یهودی‌ها خیلی نُنُر و لوس هستند! خودشان را یک کسی خیال می‌کردند و الآن هم خیال می‌کنند! به خاطر این که مادرشان، «خانم» بوده است. این‌ها، بچّه‌های حضرت اسحاق7 هستند. مادر اسحاق7 از سلسله انبیاء بوده است. پدر ایشان هم حضرت ابراهیم7 است. هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، بزرگ‌زاده هستند. لذا نُنُر شده‌اند! خودشان را بر اولاد حضرت اسماعیل7 فضیلت می‌دهند. عرب عدنان، بچّه‌های حضرت اسماعیل7 هستند. هاجر، مادر حضرت اسماعیل7، کنیز بوده است. لذا می‌گویند: «ما، هم پدرمان ابراهیم7، بزرگ بوده است و هم مادرمان، بزرگ است. در حالی که عرب‌ها از طرف پدر، بزرگ هستند امّا از طرف مادر، کُلْفَت زاده‌اند. پس این‌ها، کُلْفَت زاده ما هستند!» لذا یهودی‌ها خودشان را لوس و نُنُر کرده‌اند. سابقین آن‌ها هم می‌گفتند: (وَ قالَتِ الْيهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ) [9] یعنی: ما بچّه‌های خدا و دوستان او هستیم.

امّا خدا در قرآن می‌فرماید: (قُلْ يا أَيهَا الَّذينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكمْ أَوْلِياءُ لِلهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كنْتُمْ صادِقِينَ). اگر شما به راستی محبّ خدا هستید، تمنّای مرگ کنید. (وَ لا يتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيديهِمْ وَ اللهُ عَليمٌ بِالظَّالِمينَ) [10]

این یعنی چه؟ قبل از آن، یک نکته‌ای را بگویم. انسان اگر کسی را دوست داشته باشد، دلش می‌خواهد محبوبش را ببیند. این که دیگر معطّلی ندارد! شما بچّه‌تان را دوست می‌دارید. دلتان می‌خواهد او را ببینید. برای فراق و جدایی بچّه خودتان حاضر نیستید. در فراق و جدایی او غمناک هستید. دلتان می‌خواهد او را ببینید. عیالتان را که دوست می‌دارید هم همین طور است. رفیقی دارید

که دوستش می‌دارید در نتیجه دلتان می‌خواهد لااقل در شبانه‌روز یک نوبت او را ببینید. پس یکی از آثار محبّت این است که محبّ، مایل به لقای محبوب است.

از جمله چیزهایی که ما را به لقای خدا می‌رساند، مرگ است؛ مرگ صناعی اختیاری یا مرگ اضطراری. در مرگ، لقای خداست. اگر نظرتان باشد و حرف‌ها را گم نکرده باشید، مکرّر گفتیم: خدا صورت ندارد که ملاقات او، دیدن صورت خدا باشد. خدا که صورت خیالی ندارد؛ صورت وهمی ندارد؛ صورت حسّی ندارد؛ خدا صورت عقلی هم ندارد. پس لقاء خدا چیست؟ «لقاء خدا» یعنی: شهود فقر خودمان و شهود این که قیومی داریم که آن قیوم، از محیط فکر ما خارج است. این، لقای خداوند است. هر چقدر نَفْس از شواغل فارغ‌تر باشد، این لقا برایش بیشتر حاصل می‌شود. هر چقدر نفْس به حالت فطرت اولیه بیاید، این لقا، برایش بیشتر حاصل می‌شود. یعنی می‌یابد نیازمندی خودش را به یک غنی علی الاطلاقی که آن غنی، از محدوده عقل او خارج است. این معنی لقای خداوند است و این حالت، در مرگ حاصل می‌شود. مرگ اختیاری یعنی این که انسان از ما سوی الله، بمیرد و انسان یک پارچه در توجّه و در مراقبت خدا غرق شود.

آقایان! من دیده‌ام اشخاصی را که گاهی مراقبه نداشتند. البتّه دائم المراقبه نبودند، ولی غالب المراقبه بودند. من این‌ها را دیده‌ام که این حرف‌ها را می‌زنم. مثلاً حالات یکی از آن‌ها چنین بود: خود را در محضر خدا، حاضر می‌دید. خدا را حاضر و ناظر می‌دانست. خدا شاهد است چشم او، پیچ و مهره بود. گوش او، کنترل شده بود. زبان و دهان او، مُهر خورده بود. اعضای و اجزای او، قولاً و عملاً، حرکتاً و سکوناً، همه‌اش پیچ و مهره شده بود. یعنی ولنگ و باز نبود؛ یعنی خودش را در محضر خدا می‌دید.

خاک بر فرق من و تمثیل من! باید مثال بزنم. چون در طی مثال می‌توانم مطالب را بفهمانم. اگر شخص بزرگی باشد، خواه بزرگ روحانی مثل یک آیةالله العظمی و خواه بزرگ جسمانی مثل یک شاه و وزیر، و شما هم بزرگی او را بدانی و در محضر او هم باشی، آن جا چطور هستی؟ آن جا لنگ‌هایت را همین طور می‌کنی؟ نه! آن جا شروع می‌کنی قاه قاه خندیدن و هرّ و کر کردن؟ نه! آن جا حرف‌های یاوه و بی سر و ته می‌زنی؟ نه! بلکه دو زانو و مؤدّب می‌نشینی؛ فکرت منظّم، چشمت منظّم و سرت به زیر است. کم حرف می‌زنی؛ ادب را رعایت می‌کنی؛ عظمت او را حفظ می‌کنی. درست است یا نه؟

اگر خودت را در محضر خدای عظیم، آن خدایی که پیغمبر9 را کوچک کرده است، آن خدایی که علی‌بن ابی‌طالب7 را به لرز و گریه و غشوه انداخته است، آن خدایی که انبیاء و اولیاء و ملائکه و روح که بالاتر از ملائکه است، همه را در محضر مقدّسش کوچک کرده است، اگر خودت را در محضر آن خدا حاضر ببینی، این طور بی‌ادبانه حرف نمی‌زنی؛ این طور بی‌ادبانه چشمت را به هر سو روانه نمی‌کنی؛ این طور بی‌ادبانه گوش خود را به هر حرف ناشایست و هر آواز نادرستی آلوده نمی‌کنی. اگر خودت را در محضر خدا بیابی، زبان و دهانت دروازه نمی‌شود. دروغ نمی‌گویی، غیبت نمی‌کنی، افتراء نمی‌بندی، سخن چینی و نمّامی نمی‌کنی، دو به هم زنی نمی‌کنی، حرف‌های لهو و لعب نمی‌زنی. تو در محضر سلطان، حرف لهو و لعب می‌زنی؟ تو در محضر یک آیة‌الله، حرف‌های لهو و لعب می‌زنی؟ نه! زیرا خودت را در محضر او حاضر می‌بینی و او را بزرگ می‌دانی، ادب به خرج می‌دهی. اگر مراقب خدا شدی و خود را در محضر خدا شهود کردی، به صد درجه بالاتر از آن مؤدّب خواهی بود. قرآن می‌فرماید:

(ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلهِ وَقاراً، وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً) [11]

چرا وقار خدا را نگه نمی‌دارید؟ چرا در مقابل خدا ادب به خرج نمی‌دهید؟ چرا در مقابل خدا بی‌حیایی می‌کنید؟ چرا در مقابل خدا بی‌ادبی می‌کنید؟ خبیث! جلوی روی خدا ربا می‌خوری؟ (فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ) [12] ای ریش حنائی ته عرق چینی! شمشیر به روی خدا می‌کشی که با دو مثقال نبات، یک میلیون پول در می‌آوری؟ این چه دو مثقال نباتی است که صلح و مصالحه می‌کند؟ به خیال خودش، تومانی صنار و یک عباسی را از راه این دو مثقال نبات، حلال می‌کند! این چنین حقّه بازی‌هایی می‌کنند! روز قیامت هم تو را در یک حلبی می‌کنند و در جهنّم می‌اندازند. اگر بگویی: «چرا مرا در جهنّم می‌اندازید؟» می‌گویند: «تو را به جهنّم نینداختیم؛ این حلبی را که تو را داخل آن کردیم، آن را به جهنّم انداختیم!»

به زن مردم نگاه می‌کنی و در مقابل خدا شرم نمی‌کنی؟ (قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ) [13] ؛ (وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ یحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ) [14] از خدا حیا کنید! در حضور خدا ادب به خرج دهید. من دیده‌ام اشخاصی را که در حضور خدا مؤدّب بوده‌اند و در هنگام مراقبتشان چطور خشک می‌شدند! از دیدن آن‌ها فهمیده‌ام که علی‌بن ابی‌طالب7 چون «اَعْرَف بالله» بوده است، «اَخْوَف مِنَ الله» هم بوده است. فهمیدم علی7 چگونه بوده و یقین کردم غشوه‌های علی7 درست است.

به هر حالت، محب، طالب لقای محبوب است. قرآن به یهود می‌گوید: آهای نُنُرها! «اگر شما دوست خدا هستید، چرا تمنّای مرگ نمی‌کنید؟» یعنی چرا با مرگ اختیاری، به حالت فطرت اولیه‌تان بر نمی‌گردید؟

ان شاء الله این را برایتان خواهم گفت. چون این حرف‌ها کم به گوش خورده است، بعضی رفقا و دوستان من توضیح خواسته‌اند. ان شاء الله یکی دو شب من این مطلب را برایتان حلّاجی می‌کنم. خلع بدن چیزی نیست! راه دارد. اسلام هم راهش را معین کرده است. فعلاً این کلمه را بگویم تا به موقعش توضیح دهم. پیامبر9 فرمودند: «یا أَیهَا النَّاسُ ... وَ اللهِ لَتَمُوتُونَ کمَا تَنَامُونَ وَ لَتُبْعَثُونَ کمَا تَسْتَیقِظُون.» [15] این عبارت پیغمبر9 است. این عبارت اگر دست اهل دل و معنا بیفتد و در آن غور و غوص کنند، کلید خلع بدن و تجرید از تن، در همین عبارت پیغمبر9 است.

کسی که محبّت به کسی دارد، دوست می‌دارد او را ببیند. دوست می‌دارد ثلث آخر شب از خواب بلند شود؛ برود گوشه‌ای، با محبوب خودش ملاقات کند؛ با دوست خودش سخن بگوید؛ با او مغازله شرعی کند. این کار را دوست می‌دارید؟ میل لقای خدا دارید؟ یهود میل ندارد. یهود غرق در پول است، پدر نامرد! پول! پول! محبوب یهود، پول است. محبوب بالذاتش، پول است؛ دینش پول است؛ ایمانش پول است؛ جانش پول است؛ روحش پول است؛ وجدانش پول است. چنانچه در دنیا می‌بینید روی عشق و علاقه‌ای که به پول دارند، اقتصاد جهان را در دست گرفته‌اند. در بین آن‌ها، صحبت خدا نیست. بنده به کنیسه آن‌ها رفته‌ام. خیال نکنید بنده فقط آخوند منبری و مسجدی هستم! نه! من کلیسا رفته‌ام، من کنیسه رفته‌ام، من خانقاه رفته‌ام، من همه این سوراخ‌ها را سر زده‌ام! بی خود حرف نمی‌زنم. خدا شاهد است در سر تا سر این جماعت، یک جلسه مثل جلسه دعای ابوحمزه ثمالی شما اصفهانی‌ها نیست. در دنیا نیست! یک جلسه مثل جلسه دعای کمیل تخت پولاد شما در یکی از تکایا نیست. یک جلسه مانند جلسه دعای ندبه یا دعای سِمات روزهای جمعه شما با حال ناله و توجّه به خدا نیست؛ نه در نصاری و نه در یهود. شما قدر خودتان و دین و مذهب و روحانیون خود را نمی‌دانید. جای دیگر نرفته‌اید.

جز به ضد، ضد را همي‌نتوان شناخت

تا نبيني درد، نشناسي نواخت

اگر گیر اخیه کشیش‌ها بیفتی، می‌فهمی این‌ها چقدر خر سواری می‌کنند! چنان دکترها و پروفسورها و مهندسینشان را زیر رکاب می‌کشند و به آن‌ها مهمیز می‌زنند! چنان از شیر و پنیر و

پشم و یشم و همه چیز آن‌ها می‌دوشند! آخوندهایشان، همین دکترها و پروفسورها و موسیو فلان‌ها که گوش شما جوان‌ها را پر کرده‌اند را زیر رکاب کشیده‌اند، از آن‌ها مثل الاغ سواری می‌گیرند و چهارنعله می‌تازند! از آن‌ها پول می‌گیرند، گناه می‌بخشند! نان تقدیس به این‌ها می‌خورانند! خدا به حلق آن‌ها می‌کنند!

اگر زیر اخیه این خاخام‌های یهودی‌ها بیفتی، آخ آخ آخ! مخصوصاً آن اولاد هارونشان که سر بریدن‌ها، جزء شؤون آن‌هاست، آن وقت قدر این آخوندهایتان را می‌دانید. و الله نجیب‌ترین روحانیین دنیا، همین آخوندهای شما هستند. همین آخوندهایتان. این‌ها، که از شما بهره‌برداری نمی‌کنند! خودتان را بکشید، در دوره سال، یک شب یا دو شب، افطاری ماه رمضان دعوتشان کنید، همین! سهم امام که بدهی شماست، باید بدهید. ربطی به این حرف‌ها ندارد.

به بحث اصلی برگردم. آدم دلش می‌خواهد دوستش را ببیند. نشانه محبّت این است. آیا شما لقای خدا را دوست می‌دارید؟ خدا شاهد است اگر یک دقیقه آن لقاء برای شما حاصل شود، از دنیا و ما فیها صرف نظر می‌کنید.

من زیر نظر یک بزرگی در یک ماه مبارک رمضان، دعایی می‌خواندم. ماه مبارک رمضان، ماه خوبی است. ماه روزه است؛ ماه تصفیه است؛ جنبه حیوانیت یک قدری ضعیف شده است. یک قدری هم دعاها و قرآن‌ها و مسجدها و این‌ها رواج بیشتری دارد. در نتیجه معنویت و روحانیت، قدری بیشتر است. در یک ماه مبارک رمضان بر اثر گفتارهای بزرگی، یک شب به خواندن دعایی مشغول شدم. آن دعا، دعای عجیب و غریبی است که انبیاء آن دعا را می‌خواندند. آن دعا، دعای «علوی مصری» است. این مطلب را می‌گویم، چون در اصفهان دعا زیاد می‌خوانند. خدا خیرتان بدهد! خیرات و برکاتی هم که این جا هست، بر اثر همین توجّه مختصری است که شما اصفهانی‌ها به خدا و دعا و این‌ها دارید. دعای «علوی مصری»، دعای عجیبی است. من این دعا را خواندم. یک خرده‌ای آن جا من مؤدّب بودم؛ حالا خیلی بی‌حیا شده‌ام؛ حالا خیلی ولنگ و باز شده‌ام؛ خیلی پلید شده‌ام، خیلی! و از خدا می‌خواهم که خدا یک قدری من را پاک کند. در آن زمان، یک خرده‌ای پاک‌تر بودم. خدا شاهد است آن دعا را که خواندم، یک حالی برایم پیدا شد!

گوشه و کنار، آیا اهل دلی هست تا من معنای آن سِیر را بگویم که چیست؟ اوّل یک پرده جلال جلوه کرد. به آن خدایی که همه می‌پرستید، از خجالت خدا می‌خواستم آب بشوم. همین طور که دعا را می‌خواندم و عظمت خدا و ذلّت و حقارت خودم را می‌دیدم و می‌دیدم چه بزرگی است این

خداوند و در مقابلِ این بزرگ، من چه قدر بی‌حیایی کرده‌ام، چه قدر بی‌ادبی کرده‌ام؛ در مقابل این بزرگ، چشمم خطا کرده، گوشم حیا نکرده، زبانم شرم نکرده است؛ می‌خواستم آب بشوم!

خدایا تو شاهدی که راست می‌گویم. برای مریدتراشی، دکان و دستگاه باز نمی‌کنم. این را بدانید، الآن من یک الواطی هستم. اما حقیقت را می‌خواهم بگویم. جلوه جلال خدا شد. به آن خدایی که می‌پرستید، در ته دلم راضی بودم که خدا مرا «نیست» کند و آن چنان پیش خدا خجل نباشم. در ته دلم راضی بودم که خدا مرا «نیست» کند و آن چنان خجل نباشم. بی‌شرمی و بی‌حیایی خودم، مرا در مقابل آن خدای عظیم هی آب می‌کرد. اشک چیست؟ از اشک گذشته بود! خدا شاهد است بعد از یک ساعت که به حال آمدم، دیدم که قبا و شلوارم و آن تشکی که رویش بودم، خیس شده بود! روی آن کتاب دعایی که می‌خواندم دانه‌های اشک افتاده بود که آن را من نگه داشتم. همان طور گذاشتم آن کتاب به آن حال بماند تا روز قیامت بگویم: «خدا! من یک دقیقه از تو حیا کردم؛ یک دقیقه شرم کردم؛ یک دقیقه انابه کردم. خدایا! شاهد شرم من هم، همین دانه‌های اشک من است که روی کتاب ریخته است.» البتّه الآن هم شرمنده از خدا هستم. حاضر بودم «نیست» شوم و نابود شوم، ولی اعمالم به محضر خدا عرضه نشود. (اقْرَأْ کتابَک کفی بِنَفْسِک الْیوْمَ عَلَیک حَسیباً) [16] .

آی طلبه‌ها! به شما می‌گویم. شبی یک مرتبه، کتاب نفْس خودتان را بخوانید؛ اعمالتان را از زیر نظر عبور بدهید؛ خود را در مقابل خدا ببینید؛ خودتان اعمالتان را در محضر خدا عرضه بکنید.

چند نوبت به کنهِ ذاتم، از خدا خواستم «نیست» شوم، نابود شوم. این خواسته‌ها، فضولی‌ها و بی‌حیایی‌های من در مقابل خدا بود. اگر پرده دوّم نمی‌بود، مسلّم بدانید مُرده بودم؛ تعارف ندارد.

یک مرتبه، یک پرده دیگری پدید آمد.

اي خوش آن جلوه كه ناگاه رسد

ناگهان بر دل آگاه رسد

برق خُلدی از شرق جمال طالع شد که «آهای! چه می‌گویی؟ آهای نافهم! بدتر از این‌ها هستی که خیال کرده‌ای! ولی خدا عفُوّ است، خدا مهربان است، خدا بخشنده است، خدا آقا است.» «یا محسن یا مجمل یا کریم یا معطی یا جواد» این اسم‌ها، هی آمد، هی آمد. هی لطف خدا، رأفت خدا، مهربانی خدا، گذشت خدا و عفو خدا، در دل من آمد. «چه می‌گویی؟ حتّی شیطان به لطف حضرت رحمان امیدوار است! هزاران هزار بدتر از تو امیدوار به مغفرت خدا هستند. خدا این چنین

است.» این پرده جمال، یک خرده‌ای مرا به حال آورد. به حال آورد. به حال آورد. بعدکه به خود آمدم، دیدم تمام بدنم درد می‌کند.

این حال، یک نمونه کوچکی از لقای خداست. این حالت در شماها، پیر و جوان، چه قدر پیدا شده است؟ چه قدر مایل هستید که دارای این حالت شوید؟ هر چه قدر که این تمایل در شما زیادتر باشد، نشانه این است که شما حبیب خدا و دوست خدا هستید. امّا این حالت در یهود ابداً نیست.

یک نشانه دیگر محبّت را بگویم. یک نشانه دیگر این است که اگر آدم به کسی حبّ داشته باشد، آثار او و منسوبین به او را دوست می‌دارد.

یک داستانی بگویم تا بچّه‌ها هم یک چیزی دستشان بیاید. مجنون عامری، اسمش در دنیا معروف است و شعرا، در مقام عشق و محبّت، به او مثال می‌زنند. یک روز او را دیدند سگی را به بغل گرفته است و هی می‌بوسد و هی می‌بوید. صورتش را بالای صورت آن سگ می‌گذارد. سگ را می‌لیسد و می‌بوسد! گفتند: مجنون! تو، تمدّن را چهارده قرن جلو انداخته‌ای! سگ‌بازی و سگ‌بوسی، مال چهارده قرن بعد است! مال قرن بیستم است! آن هم اوّل در اروپا باید شروع بشود که سگ‌ها را به بغل بگیرند، ببوسند، همراه خودشان به حمام ببرند، سر سفره بنشینند، در بستر با خودشان ببرند. عن قریب است که هم بین خودشان و سگ‌ها، وصلت راه خواهند انداخت. اگر این تمدّن اروپاست، عن قریب است که نسل مختلط از آن‌ها و سگ‌ها به عمل خواهد آمد. التفات فرمودید؟ مردم به مجنون گفتند: چه خبرت است؟ چهارده قرن جلو انداخته‌ای! سگ‌بازی، مال چهارده قرن بعد است. آن وقت تو یک سگ را گرفته‌ای و می‌بوسی! سگ چیست که می‌بوسی؟ تو مگر نمی‌دانی که سگ ما تحت خودش را با زبانش می‌لیسد؟ تو مگر نمی‌دانی که دهان سگ چقدر کثیف است؟ بنا کردند به بدگویی از سگ و از مجنون. مجنون گفت: آه! شما از دیده مجنون نگاه نمی‌کنید! نمی‌دانید این سگ مال کیست! این سگِ لیلی است!

این سگِ فرّخْ رخِ کهفِ من است

بلکه او همدرد و هم‌لهفِ من است

این سگ را شما نمی‌شناسید و نمی‌دانید چه سگی است!

این پاسبان کوچه لیلاست این

این طلسم بسته مولاست این

این سگی است که شب‌ها دور خانه لیلی چرخ می‌زند! این سگی است که خانه لیلی را پاسبانی می‌کند. این سگ، منسوب به محبوب من است. حبّ به شیء، مستلزم حبّ به آثار شیء است؛ مستلزم حبّ به در و دیوار شیء است.

بوس اگر بر در زنم، ليلي بُوَد

خاك اگر بر سر كنم، ليلي بُوَد

چادر لیلی را می‌بوسد؛ دیوار خانه لیلی را می‌بوسد. زیرا به لیلی محبّت دارد. این هم خانه لیلی است. «حبّ به شیء، مسلتزم حبّ به آثار شیء است.»

این جا باز به قول فُکلی‌ها، توی پرانتز و به قول ما آخوندها، بین الهلالین، یک مطلبی بگویم. آقایان! آهن در بازار آهنگران فراوان است. انحاء و اقسام آهن‌ها در بازار ریخته است. هزاران تن آهن در بازارهای ایران، اصفهان، تهران، این طرف و آن طرف، ریخته است. هیچ دیده‌اید یک ملایی، یک متدّینی، در بازار آهنگران برود و یک تکه آهن را ببوسد؟ نه! همین آهن را به در حرم حضرت معصومه3، به در حرم امام رضا7 و یا به در حرم سیدالشهدا7 می‌برند. به آن جا که نصب می‌کنند، همان شخص آن را می‌بوسد. می‌فهمید چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید: من به حسین‌بن علی8 علاقه دارم؛ من به امام رضا7 علاقه دارم؛ من به حضرت معصومه3 علاقه دارم؛ من به سید حجّةالاسلام1 و علامه مجلسی1 علاقه دارم. آهنی را که بالای قبر او گذاشته‌اند، چون منسوب به اوست و چون به او نسبت دارد، روی محبّتی که به علامه مجلسی1 دارم، ضریح آهنی او را می‌بوسم. روی محبّتی که به سید حجّةالاسلام1 دارم، آهن در حرمش را و ضریحش را می‌بوسم. روی محبّتی که به حضرت معصومه3 دارم، چون این آهن به آن‌جا چسبیده شده است، می‌بوسم. سِرّش، این است و الا آهن‌بوس نیستم؛ آهن‌پرست هم نیستم. این چرت و پرت‌های بچّه‌گانه را هم در آب بریزید!

انسان به کسی که محبّت داشته باشد، به آثار او و منسوبین او هم محبّت دارد. آیا به خدا محبّت داری؟ یکی از نشانه‌هایش این است که به بندگان خدا هم محبّت داشته باشی؛ محبّت داری یا نه؟ اگر به خدا محبّت داری، باید به بندگانش هم محبّت داشته باشی. اگر به خدا محبّت داری، باید با دشمنان خدا هم دشمنی داشته باشی. (لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيهِمْ) [17] ؛ (يا أَيهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ) [18] ؛ (وَ لا تَرْكنُوا إِلَى الَّذينَ ظَلَمُوا) [19] .

آیا کسانی را که بنده خدا و مطیع او هستند، دوست داری؟

عیب ندارد. یکی دو روایت در این باب بگویم. این هم خودش بحث مفصّلی است. روایت داریم [20] یک روزی پیغمبر9 سؤال کردند: «أَی عُرَی الْإِیمَانِ أَوْثَقُ؟» مسلمان‌ها! ایمان، رشته‌ها دارد. کدام یک از رشته‌های ایمان محکم‌تر است؟ یعنی کدام یک از اعمال اسلامی و ایمانی، اهمّیتش بیش‌تر است؟ یکی از جا بلند شد، گفت: «الصلاة»؛ نماز. یکی بلند شد گفت: «الزکاة»؛ یکی گفت: «الصیام»؛ روزه. یکی گفت: «الحج و العمرة»؛ یکی گفت: «الجهاد». پیغمبر9 فرمودند: همه این‌ها خوب است و فضیلت دارد. «وَ لَکنْ أَوْثَقُ عُرَی الْإِیمَانِ الْحُبُّ فِی اللهِ وَ الْبُغْضُ فِی اللهِ». آن رشته محکم‌تر ایمان، «حبّ فی الله و بغض فی الله» است. دوستداران خدا و بندگان خدا را دوست بدارید و لو یک دهاتی باشد؛ و لو ریشو باشد؛ و لو لباسش، لباس مُد امروز نباشد؛ و لو حرف زدن بلد نباشد؛ امّا بنده خدا باشد: نماز خوان و روزه‌گیر باشد، دروغ نگوید، غیبت نکند، مال مردم نخورد. او را دوست بدارید. به راستی دوست بدارید. فرمودند: «دوستی و دوست داشتنِ دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا». با آن کسی که معصیت خدا می‌کند، دشمن باشید. دوستش نداشته باشید. بابا! اگر کسی کاردی بِکشَد و بخواهد بچّه تو را سر بِبُرد، دشمن بچّه تو باشد، آیا تو با او دوستی می‌کنی؟ نه! یکی از نشانه‌های دوستی این است که انسان، دوستِ دوستش را هم دوست بدارد و دشمن دوستش را دشمن بدارد. فرمودند: «الْحُبُّ فِی اللهِ وَ الْبُغْضُ فِی اللهِ».

روایت دیگری دارد که فرمودند: اگر می‌خواهی ببینی خیری در تو هست یا خیر، به دلت نگاه کن. ببین بندگان مطیع خدا را دوست می‌داری یا خیر؟ ببین بندگان معصیت‌کار، آن‌هایی که با خدا مخالفت می‌کنند، آن‌هایی که دارند با خدا می‌جنگند، دشمن می‌داری یا خیر؟ اگر دیدی قلباً با دشمنان خدا دشمن هستی و با دوستان خدا، دوست هستی، بدان در دل تو، خیر هست؛ امّا اگر اهل معصیت را دوست می‌داری، بدان که در دل تو خیر نیست. [21]

این یک بابی است به نام «الْحُبُّ فِی اللهِ وَ الْبُغْضُ فِی اللهِ». روایات زیادی دارد. یکی از نشانه‌های دوستی خدا این است که دوستان خدا را دوست بدارید. آیا همین طور است؟ دشمنان خدا را دشمن بدارید. آن کسی که دارد با خدا می‌جنگد، آن کسی که دارد معصیت خدا می‌کند، آن کسی که شراب می‌خورد، آن کسی که زنا می‌کند، آن کسی که دروغ می‌گوید، آن کسی که مال مردم را می‌خورد، آن کسی را که ستم می‌کند، آیا او را دوست می‌داری یا نه؟ اگر او را دوست می‌داری، تو دوست خدا نیستی؛ اگر دوست خدا هستی باید او را دشمن بداری. (لا تَتَّخِذُوا الْیهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ). یهود و نصاری و ظَلَمه را نباید دوست بداری؛ فهمیدی یا نه؟ معصیت‌کار و فُسّاق را نباید دوست بداری.

حضرت امیرالمؤمنین7 فرمود: «أَمَرَنَا رَسُولُ اللهِ9 أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِى بِوُجُوهٍ مُکفَهِرَّةٍ» [22] این حدیثِ محکمی است. امیرالمؤمنین7 فرمود: پیغمبر9 به ما امر کرده‌اند وقتی که ما معصیت کارها را می‌بینیم، مثلاً یاروی شرابی عرقی همه فن حریف حُقّه باز الواط را می‌بینیم، وقتی اهل معصیت را می‌بینیم، به صورتِ گرفته به آن‌ها نگاه کنیم؛ «بِوُجُوهٍ مُکفَهِرَّةٍ» صورت‌های خود را در هم بکشیم. با صورت خندان با اهل معصیت برخورد نکنیم. این، فرمایش امیرالمؤمنین7 است.

این‌ها، نشانه‌های محبّت به خداست. اگر در شما هست خوشا به حالتان! اگر هست، آن وقت عبادت‌هایتان هم اندک اندک، عبادت محبّین می‌شود. اگر هم نیست، عمو جان، بی‌خود خودت را معطّل نکن! بنده دارای این نشانه‌ها نیستم. من صاف بگویم. اصفهانی‌ها! بشنوید: بنده در همه حرف‌هایی که می‌زنم، نوار هستم. نهایت آن که نوار دست اوّل هستم. شب‌ها، صحبت‌های مرا در این‌جا روی شصت هفتاد نوار ضبط می‌کنند، بعد می‌گیرند و به خانه‌ها می‌برند. یک آقای حلبی در قوطی برایشان حرف می‌زند! التفات فرمودید؟ بعضی از حرف‌هایش هم خیلی خوب است. آیا از خودِ آن نوار توقّع دارید به گفتارهایش هم عمل کند؟ نه! شما به نوار نمی‌گویید: آی نوارِ فلان فلان شده! پس چرا خودت دروغ می‌گویی؟ پس چرا خودت راست نمی‌گویی؟ پس چرا خودت نماز نمی‌خوانی؟ این‌ها را به نوار نمی‌گویید. بنده هم یک نواری هستم. بدانید! نهایت آن که نوار دست اوّل هستم. آن نوار پلاستیکی است؛ من نوار گوشتی هستم! التفات فرمودید؟ شما به من نگاه نکنید. «أُنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ.» [23]

تو سخن را نگر که حالش چیست

بر گزارنده سخن منگر

این‌ها، نشانه‌های محبّت به خداست. اگر کمی بالاتر بروی، محبّت به خدا نشانه‌ها دارد. یکی از نشانه‌هایش «دوام ذکر» است. آدم وقتی یکی را دوست می‌دارد، دلش می‌خواهد سخن از او به میان بیاورد.

یک آقایی که الآن هم زنده است، پسری دارد که دکتر شده است. خودش عامی است، اتفاقاً بچّه‌اش دکتر شده است. او دائماً دلش می‌خواهد هم خودش اسم دکتر را ببرد و هم دیگران مدام اسم دکتر را ببرند و دائماً از دکتر مدح کنند. «از هر چه می‌رود، سخن دوست خوشتر است». از آسمان صحبت می‌کنی، صحبت را به آقای دکتر می‌کشاند. از ریسمان صحبت می‌کنی، صحبت را به آقای دکتر می‌کشاند. هر دو کلمه که می‌گوید، کلمه سوّم او، «آقای دکتر» است! آن پدر به بچّه‌اش،

«آقای دکتر» می‌گوید. خوشحال می‌شود که ما هم بگوییم «آقای دکتر»! این از نشانه‌های محبّت است.

آن‌هایی که دوست خدا هستند، دائماً دلشان می‌خواهد اسم خدا برده شود؛ عظمت خدا ذکر شود؛ بزرگی و جلالت حقّ تعالی به گوش خلق برسد؛ دلشان می‌خواهد دوستان خدا را زیاد کنند.

آن زليخا از سپندان تا به عود صد هزاران نام اگر بر هم زدي گُرْسُنه گشتي، چو بُردي نام او

نام جمله چيز، يوسف كرده بود قصدِ او و خواهِ او، يوسف بُدي مي‌شدي سر مست و سير، از جام او

آن کسی که محبّ خداست، دلش می‌خواهد دائماً اسم «الله» را بشنود؛ پیوسته «لا اله الا الله» و «سبحان الله» بشنود. از اسم خدا لذّت می‌برد.

قصّه‌ای کوتاه بگویم، روال حرف را عوض کنم. ملائکه به خدا گفتند: چرا این آدمِ خاکی را لقب «خلیل» داده‌ای؟ به چه مناسبت، ابراهیم7 را خلیل خود می‌خوانی؟ با این که ما مقدّس و منزّه هستیم. این حرف‌ها در فطرت ملائکه خوابیده بود. در زمان خلقت آدم7 به خدای متعال گفتند: (أَ تَجْعَلُ فيها مَنْ يفْسِدُ فيها وَ يسْفِک الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِک وَ نُقَدِّسُ لَک قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) [24]

به ملائکه خواستند دلیل خلیل بودن حضرت ابراهیم7 را بفهمانند. حضرت ابراهیم7 ، پول‌دار بود. مثل حضرت عیسی7 و حضرت پیغمبر اسلام9 نبود. به اصطلاح امروز، میلیاردر بود! خیلی ثروت داشت. گوسفندهای زیادی داشت؛ احشام داشت، طلا داشت. از پولدارهای بزرگ بود. چندین رمه گوسفند داشت؛ هر رمه‌ای، یک سگی داشت که گردن آن سگ، طوق طلا بود. خیلی ثروت داشت. روزی به تماشای احشام و اغنام خود آمد. رمه‌های گوسفند می‌چریدند. خدای متعال دو مَلِک فرستاد. یک مَلِک آمد در جانب شرق افق و یکی در جانب غرب افق.

ملائکه خیلی لطیف هستند؛ خیلی بانمک هستند؛ خیلی جذّاب هستند؛ خیلی خوش‌صدا هستند. این‌هایی که می‌گویم، واقعیت دارد. اگر بگویم اشخاصی که دیده‌اند و صداها را شنیده‌اند ...! به هر حالت، ملائکه خیلی خوش‌صدا هستند، لطیف هستند، جذّاب هستند، بانمک هستند. یکی از اساتید ما در سیر نفسی می‌گفت: وقتی به پرده‌ای رسیدید که با ملائکه ارتباط پیدا کردید، توقّف نکنید! جذبه ملائکه، شما را در آن مرحله نفْس نگه ندارد. بالاترها هم، چیزهایی هست!

به هر حالت، دو تا مَلِک خوش صدا آمدند، یکی در طرف افق شرقی و یکی در طرف افق غربی. آن که در طرف افق شرقی بود، فریاد زد: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» دیگری جواب داد: «رَبُ الْمَلَائِکةِ وَ الرُّوحُ» آه! اسم محبوب به گوش حضرت ابراهیم7 رسید. گفت: این کیست که اسم معشوق من و محبوب من را به گوشم رساند؟ گفت: آی گوینده! من که تو را نمی‌بینم. نصف دارایی‌ام را دادم تا یک نوبت دیگر اسم محبوب من را، آن هم اسم سبّوحیت و اسم قدّوسیت و اسم ربوبیت خدا را - این‌ها اسماء بزرگ خداست- اسم محبوبم را دو مرتبه به گوشم برسانی. نصف دارایی‌ام مال تو!

خروسِ صبح زد، سبّوح و قدّوس

رها کن دیده از این خوابِ منحوس

خروسی که هر صبح صدا می‌کند، «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» می‌گوید. ربّ النوعِ آن‌ها «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» می‌گوید. دائماً و در هر لحظه هم، بین الطلوعین است. الآن این جا بین الطلوعین است، یک ربعِ دیگر آن طرف بین الطلوعین است، ده دقیقه دیگر آن طرف دیگر، بین الطلوعین است. در هر لحظه از شب و روز، یک بین الطلوعینی است. حتماً جایی هست که بین الطلوعین باشد. در هر بین الطلوعین، مُلک با ملکوت اتصال پیدا می‌کند؛ خروس‌ها از ربّ‌النوع خودشان می‌گیرند و فریاد می‌زنند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِکةِ وَ الرُّوحُ ». اسم عجیبی است!

خروسِ صبح زد، سبّوح و قدّوس عزيز مصر دل، اي يوسف جان ز بالا سوي پستي چون گرايي

رها كن ديده از اين خوابِ منحوس شوي در چاه و زندان [25] ، چند محبوس به مقصد كي رسي زين سيرِ معكوس

دو مرتبه آن مَلَک فریاد زد: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» مَلَک دیگر جواب داد: «رَبُ الْمَلَائِکةِ وَ الرُّوحُ». گفت: آهای منادی! آهای! ای کسی که نام معشوق من را با این آهنگ خوش بُردی! یک نوبت دیگر بگو، تمام دارایی‌ام را دادم. در نرد محبّت یک سره باخت، هر چه را که داشت. تمام دارایی‌ام را دادم؛ یک نوبت دیگر بگو: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» [26]

حال اگر به شما بگویند: هر کس بخواهد برای نماز جماعت به مسجد سید برود، باید دَم درِ مسجد، یک تومان بدهد و برود، مسلّم می‌دانم فردا شب، نصف جمعیت شما نخواهید آمد! نشانه دیگر یک شبِ دیگر می‌گویم. فعلاً اندک اندک با هم رفیق می‌شویم! راستی اگر بگویند فردا شب هر کس بخواهد به نماز آیة‌الله بهبهانی در مسجد سید بیاید، قانون گذرانده‌ایم که باید یک تومان بدهد و به

نماز جماعت برود. بنده قطع دارم نصف این جمعیت نمی‌آیند. امّا او تمام دارایی‌اش را داد برای این که دو نوبت بشنود: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ»

این‌ها، نشانه‌های محبّت است. محبّ، از شنیدن اسم محبوب خوشش می‌آید. «یا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ وَ ذِکرُهُ شَفاءٌ وَ طاعَتُهُ غِنی» [27] رفیق من! آیا همین طور هستی؟ اگر چنین هستی، تو محبّ خدا هستی؛ اگر محبّ خدا شدی، محبوب خدا هستی. اگر محبوب خدا شدی، محبوب ما سوا هستی؛ زمین و آسمان، تو را دوست می‌دارند؛ آب و باد و خاک و آتش در فرمان تو خواهند بود. اگر به این پایه رسیدی، فطرتت روشن می‌شود و لقای خدا برای تو حاصل می‌شود. دیگر یک کلمه دیگر بگویم و بحث را ببندم. آن جا خودت به معارف واقعی روشن می‌شوی. هر چه این عبادت بیشتر شود، جلوه جلال و جمال خدا افزون‌تر می‌گردد. پایه به پایه، دائماً عرفان تو بالا و بالا می‌رود.

خدایا! به حقّ خاتم‌الأنبیاء9، حبیبت -که بالاتر از خلیل است؛ ان شاء الله خواهم گفت- نور معرفت خودت را در دل همه ما متجلّی فرما. خدایا به حقّ حبیبت، خاتم‌الأنبیاء9 چاشنی محبّت خودت را به کام دل ما بچشان. ما را دوستدارِ خودت بگردان. ما را محبِّ دوستدارانت بگردان. ما را دشمنِ دشمنانت بگردان. خدایا به حقّ حبیبت خاتم‌الأنبیاء9، آن بنده صالح خودت را، آن بنده کامل خودت را، آن بنده محبِّ مخلصِ خودت، امام زمان7 را به زودی آشکار فرما. ما را در نماز جماعتش، به اقتداء به حضرتش، موفّق و سعادتمند بفرما. ما را در استماع مواعظ و نصایح و معارف الهیه‌اش، به پای منبرِ خطابه و سخنرانی‌اش، موفّق و سعادتمند بفرما.

دیگر بس است. شما خسته شدید؛ من هم خسته شدم. فردا شب، ان شاء الله شما زنده باشید، اگر من هم زنده ماندم، یک بحث جدلی راجع به خدا از جنبه علم بشری خواهیم کرد و بحث توحید را فعلاً می‌بندیم. تا همین مقدار بس است. بعداً ان شاء الله در مبحث نبوّت وارد می‌شویم.

حال به این طعاممان، یک نمکی هم داده شود:

«لَمَّا رَأَی الْحُسَینُ7 مَصَارِعَ فِتْیانِهِ وَ أَحِبَّتِهِ، عَزَمَ عَلَی لِقَاءِ الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ.» تا یاران امام حسین7 بودند، آن‌ها به میدان می‌آمدند. از هجوم لشکر دفاع می‌کردند. گاهی هم به آن‌ها حمله می‌کردند. خلاصه با آن‌ها مشغول مبارزه و جنگ و جدال بودند و جلو را گرفته بودند. اصحاب که کشته شدند، اهل بیت: به میدان آمدند. اوّلین نفری هم که از بنی‌هاشم آمد، حضرت علی اکبر7 بود. بعد دیگران آمدند و اصحاب هم کشته شدند. آخرین نفرشان تقریباً حضرت اباالفضل7 بود. این‌ها همه که کشته شدند، امام حسین7 یک مرتبه نگاه کرد، دید احدی از یارانش باقی نمانده است. جوان‌ها

همه قلم قلم، روی زمین افتاده‌اند. یارانش، پیرمردها، جوان‌ها، کوچک، بزرگ، همه افتاده‌اند. هیچ کس نیست. خودش مانده است و خودش. چاره نیست. باید خودش جلو بیاید. این بود که سوار شد ولی با لباس جنگ نیامد؛ به لباس صلح آمد. یعنی شمشیر و سپر و این حرف‌ها نبود. عبا به دوشش بود. لباس صلح بود. جلوی لشکر آمد.

«عَزَمَ عَلَی لِقَاءِ الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ» قربان این شاه بی‌کس بروم! قربان این سلطان بی‌یاور بروم! خودش جلو آمد. در صدارت لشکر ایستاد. جایی که صدایش به گوش بزرگان لشکر دشمن برسد و روز قیامت، نگویند: «ما ندانستیم! ما نفهمیدیم! ما نشناختیم!» برای این‌که حجّت بر آن‌ها تمام شود، حسین بن علی8 به موازین شرعی رفتار کرد، قدم به قدم. تمام کارهایی که امام حسین7 کرده، تماماً مطابق موازین فقه و شرع است. این که بچّه‌اش را آورد گفت «آب بدهید»، این ذلّت نیست. اشتباه نکنید! وظیفه امام حسین7 این است که بچّه‌اش را زنده نگه دارد. بچّه دارد از تشنگی می‌میرد. وظیفه‌اش این است تا آن جایی که ممکن است، حفظ حیات بچّه کند. این را آورد گفت: «آب بدهید. بچّه‌ام دارد می‌میرد. آب بدهید.» وظیفه شرعی امام حسین7 است. این‌ها را «ذلّت» نمی‌گویند. امام حسین7 ناچار است استعانت بجوید، استمداد کند و استغاثه کند تا حجّت الهیه بر آن‌ها تمام شده باشد. این بود به جایی آمد که صدایش به سران و افسران لشکر می‌رسید. ایستاد و با صدای بلند فریاد زد.

امام حسین7 سه فریاد زده است. یک هزار و سیصد و سی و سه سال است که فریاد امام حسین7 بین زمین و آسمان بلند است. گوش‌ها را می‌خراشد. چشم‌ها را به اشک می‌آورد. امشب من آن صدا را بلند بگویم. علما، بلند بلند بنالند... سادات بنی‌زهرا3، بلند بنالند...

فریاد زد: «هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يرْجُو اللهَ بِإِغَاثَتِنَا؟» ترجمه کنم. زن‌ها بلند بنالند. مردها بنالند. فریاد زد: گروه مردم! آیا یک نفر دادرس هست بیاید به فریاد ما برسد؟ برای خدا به داد ما برسد؟

آن‌ها جواب ندادند. شما با ناله‌هایتان جواب بدهید. این ناله‌های شما قیمت دارد. این اشک‌ها و دست و سرها و صیحه‌های شما در درگاه خدا قیمت دارد. این صدای اوّل بود.

در صدای دوّم، چنین فرمود: «هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يخَافُ اللهَ فِينَا؟» آیا یک خداپرست هست که از خدا بترسد و دستش را به خون ما آلوده نکند؟

همچنین فرمود: «هَلْ مِنْ ذَابٍّ يذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ9؟» یعنی: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا9 دفاع کند؟

این جا بود که صدای ناله و شیون زنان حرم بلند شد؛ واویلا ...! [28]

[1] . آل عمران: 31

[2] . شرح أصول الكافي (صدرا)، ج3، ص119 / در منابعي كه اين مطلب را نقل كرده‌اند، سند و مدرك اين عبارت ارائه نشده است. به عنوان نمونه، مرحوم علامه مجلسي نيز به اين عبارت، با عنوان «رُوِيَ» و بدون ذكر سند، در بحارالأنوار، ج84، ص344 اشاره نموده است.

[3] . عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللهِ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللهِ9: أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ. خَلَقَهُ اللهُ ثُمَ خَلَقَ مِنْهُ كُلَ خَيْرٍ. (بحارالأنوار، ج15، ص24)

[4] . «وَ شَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ9 لَا تُنْسَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنِ ادَّعَى بَعْدَهُ نُبُوَّةً أَوْ أَتَى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ فَدَمُهُ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ.»؛ (عيون أخبار الرضا7، ج2، ص80 / بحارالأنوار، ج11، ص35)

«لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ إِنَّ شَرِيعَتَهُ خَاتِمَةُ الشَّرَائِعِ وَ لَا شَرِيعَةَ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ (بحارالأنوار، ج36، ص412)

«لَا نَبِيّ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ وَ لَا كِتَابَ بَعْدَ كِتَابِكُمْ»؛ (مجموعة ورام، ج2، ص217)

«لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ لَا تَبْدِيلَ لِمِلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيعَتِهِ»؛ (عيون أخبارالرضا7، ج2، ص122 / بحارالأنوار، ج10، ص352)

[5] . «محبت من به شما چهار شاهد دارد در حالي كه براي هر چيزي، دو شاهد لازم است.»

[6] . مائده: 54

[7] . «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: مَنْ كَانَ بِاللهِ أَعْرَفَ كَانَ مِنَ اللهِ أَخْوَفَ.»؛ (بحارالأنوار، ج67، ص393)

[8] . جمعه: 6

[9] . مائده: 18

[10] . جمعه: 7

[11] . نوح: 13 و 14

[12] . بقره: 279

[13] . نور: 30

[14] . نور: 31

[15] . بحارالأنوار، ج18، ص197

[16] . اسراء: 14

[17] . ممتحنه: 13

[18] . مائده: 51

[19] . هود: 13

[20] . الكافي، ج2، ص125 و 126 / بحارالأنوار، ج66، ص243؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ9 لِأَصْحَابِهِ: أَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ أَوْثَقُ فَقَالُوا اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الصَّلَاةُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الزَّكَاةُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الصِّيَامُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الْحَجُ وَ الْعُمْرَةُ وَ قَالَ بَعْضُهُمُ الْجِهَادُ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9: لِكُلِّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَ لَيْسَ بِهِ وَ لَكِنْ أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللهِ وَ الْبُغْضُ فِي اللهِ وَ تَوَالِي أَوْلِيَاءِ اللهِ وَ التَّبَرِّي مِنْ أَعْدَاءِ اللهِ.»

[21] . الكافي، ج2، ص126 و 127؛ «عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 قَالَ: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِيكَ خَيْراً فَانْظُرْ إِلَى قَلْبِكَ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَ يُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيكَ خَيْرٌ وَ اللهُ يُحِبُّكَ وَ إِنْ كَانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَ يُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَ اللهُ يُبْغِضُكَ وَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.»

[22] . الكافي، ج5، ص59

[23] . غرر الحكم و درر الكلم، ص361

[24] . بقره: 30

[25] . زندانِ بدن، چاهِ طبيعت.

[26] . تفسير الصافي، ج1، ص505

[27] . إقبال الأعمال، ج2، ص709 (دعاي كميل)

[28] . اللهوف على قتلى الطفوف / ترجمه فهرى، النص، ص117؛ «لَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ7 مَصَارِعَ فِتْيَانِهِ وَ أَحِبَّتِهِ، عَزَمَ عَلَى لِقَاءِ الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ وَ نَادَى: هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ9؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللهَ بِإِغَاثَتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللهِ فِي إِعَانَتِنَا؟ فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ...»